



آوایی از ژرفا

گفت و شنود

محمد رضا ارشاد

با دکتر میرجلال‌الدین کزازی

در پدیدارشناسی زبان فارسی

آوایی از ژرفا

گفت و شنود محمدرضا ارشاد

با

دکتر میرجلال الدین کزازی

در

پدیدار شناسی زبان پارسی

AN.

نشر برسم



سرشنده	کزازی، میرجلال‌الدین، ۱۳۲۷ - مصاحبه‌شونده
هوان و نام پندآور	آوایی از ژرفا/ مصاحبه شونده/ میرجلال‌الدین کزازی/ [مصاحبه‌گر] محمدرضا ارشاد
مشخصات نشر	تهران: انتشارات برسم، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری	۲۹۸ص، ۵/۱۴ × ۵/۲۱ سم
شابک	978-622-96181-1-0
وضعیت فهرست نویسی	افیا
یادداشت	چاپ لمبی: معین، ۱۳۹۲
موضوع	کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ - -- مصاحبه‌ها
موضوع	زبان -- فلسفه
موضوع	Language and languages -- Philosophy
شماره افزوده	ارشاد، محمدرضا، ۱۳۴۷ -، مصاحبه‌گر
رده بندی کنگره	PIR۸۱۸۴
رده بندی دیویی	۸۱۰/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۵۸۸۰۲۵۶

ANIN

نشر بزم

آوایی از ژرفا

میرجلال‌الدین کزازی - محمدرضا ارشاد

چاپ نخست نشر برسم: پاییز ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

طراح جلد: راتاناز دهنادی

حروف چینی و صفحه آرایی: انتشارات معین

خ.ن. هوخت پارسی (روشنک بهرام بیگی پور)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۶۱۸۱-۱-۰

تمامی حقوق این اثر برای ناشر و نویسنده محفوظ است.

تلفن مرکز فروش: ۰۲۱۷۷۲۰۷۰۹۴ - ۰۹۱۹۳۳۹۰۳۳۴

نشانی: میدان رسالت، خیابان هنگام، خیابان شهید قزوینی پلاک ۶۶



۴۵۰۰۰ تومان

فهرست

.....	دیباچه‌گک
۷.....	پیشگفتار.....
۱۷.....	گفتاری با خواننده.....
۱۹.....	چیستی زبان.....
۳۲.....	خاستگاه زبان: زبان، ناخودآگاهی و خودآگاهی.....
۴۶.....	ابزار خودآگاهی.....
۶۰.....	خار دیوار رزان.....
۷۸.....	ترازمندی درونی.....
۹۲.....	بنیان‌های منش ایرانی.....
۱۰۷.....	خُنْیای زبان.....
۱۲۱.....	در آن سوی "آن".....
۱۳۵.....	ناب‌گرایی زبانی.....
۱۴۷.....	زیستن در زبان.....
۱۶۵.....	روزگار چاره‌سازی.....
۱۸۳.....	فرایند فردیت‌یابی ایرانی.....
۱۹۲.....	انگیختن جهان خفته.....

- ۲۰۷ نوگرایی ایرانی
- ۲۲۴ گذار سرشتین زبان
- ۲۴۳ رستاخیز زبانی
- ۲۵۵ آگاهی ناخرسند
- ۲۶۲ جادوی زبان و شاعرانگی هستی
- ۲۷۸ بر بستر انگیزه‌ها و آماج‌ها

دیباچه‌گی

دانای دادار را، از ژرفای جان، نیایش می‌آرم و نماز می‌برم و سپاس می‌گزارم که *آروایی/ز ژرفا*، دیگر بار، بلند و استوار، برآمد و از چاپ بدر آمد، این بار، باشور و تلاش بانویی خجسته‌خوی که برترین آرزوی اوی، شناسانیدن و گستردن فرهنگ فرزند و گرانسنگ و ورجاوند ایرانی است و زبان شگرف و شکرین و شیوای پارسی که بسترِ بهنر و جانپرو و مهرگسترِ این فرهنگ است.

این بانوی نیک اختر که دلی مست از باده‌ای ناب و نوشین دارد: باده‌ی مهر میهن، باژ و برسَم به دست، خواننده‌ی خرمخوی خواستار را، باری دیگر، به خوانی فرخنده و آکنده از توشه‌ها و نوشه‌های جان، فرامی‌خواند و درمی‌نشانند که زبان دلارای پارسی است.

این خوان، برخوانیان: هم گسترنده هم بهره‌برنده، فرخ باد! از درگاهِ دوستِ برین، آن خوان‌گسترِ برترین که هرچه بر هر خوان نهاده‌اند و می‌نهد و خواهند نهاد: خوان تن و خوانِ جان، از دهش و بخششِ آن رادان‌راد است—که نام و یادش فرخنده باد! برای دینابانوی دهنادی، سرپرست کوشان نشر بهین و بآیین برسَم که همواره، به خواستِ دل، نه به ناچاره، خرده‌سنجی‌ها و نازک‌بینی‌های مرا نیوشان بوده است و آنها را به انجام رسانیده است، کامگاری و بختیاری پایدار، در کار باریک و دشوار نشر، خواستارم.

میرجلال‌الدین کزازی

مهر ماه ۱۳۹۸

پیشگفتار

فرهنگ ایرانی را به سان هر فرهنگی دیگر، می‌توان برآمده‌ی کوشش‌ها، آزمون‌ها و الگوهای منشی، اندیشه‌ای و رفتاری دانست که مردمان این سامان از روزگاران باستان تا به امروز ساخته و پدید آورده‌اند. این تاریخ فرهنگی، انباره‌ای از امکان‌ها و داده‌هایی است که در پیوند با خواست‌ها و نیازهای هر دوره تاریخی، ریخت و رخساری همساز با آن دوره به خود گرفته است. آنچه بر این زیست بوم فرهنگی و مردمان آن در راستای تاریخ این سرزمین رفته، در زبان فارسی نیز به گونه‌ای بازتاب یافته است. از این روی، سرگذشت زبان فارسی از تاریخ پرفراز و نشیب و پرجسست و پیوست فرهنگ ایرانی بیرون نبوده است. گرچه از دید زبان‌شناسی تاریخی، فارسی دگرگونی یافته زبان‌های فارسی باستان و نیز پهلوی ساسانی در دوران میانه بوده؛ اما باید به این نکته اشاره داشت که زبان فارسی همچون فرهنگ ایرانی که آمیزه‌ای است از فرهنگ‌های گوناگون در راستای تاریخ این مرز و بوم، همواره در داد و ستد با دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی موجود در این سرزمین بوده است. بر این پایه در زبان فارسی، ریخت‌های آوایی، نحوی و واژه‌شناختی زبان‌های گوناگون ایرانی را می‌توان یافت. از سوی دیگر؛ زبان فارسی در پویه تاریخی خود، زبان میانجی تیره‌ها و قوم‌های گوناگون ایرانی در پهنه پر کشمکش و آویز این سرزمین بوده و همچنین در برش‌هایی از تاریخ خود چونان زبانی فرهنگی در میان برخی

از ملت‌های همسایه رواج پیدا کرد. به این سبب بود که فارسی به زبانی فرافرهنگی و فراقومی دگرگون شد. با این همه، زبان فارسی در جامعه ایرانی تنها نقش زبان شناختی نداشت. این زبان میانجی انتقال فرهنگ ایران باستان به دوران اسلامی نیز شد. این نقش را می‌توان در شاهنامه فردوسی، آشکارا دید. فردوسی با زبان فارسی، آن انباره هویتی یا تاریخ فرهنگی پیشین ایرانی را به دوران جدید (اسلامی) منتقل کرد و به بازخوانی نوینی از فرهنگ و کیستی (هویت) ایرانی دست یازید. اما سرنوشت فارسی در همین جا به پایان نرسید. این زبان به دست سخن سنجان و جادو سخنان بزرگ آن‌چنان پویید و بالید که توانست بازگوینده نازک‌ترین و نرمش خیزترین خیال‌ها و پندارهای شاعرانه و رازورزی‌های عارفانه بشود. با آن که زیاده‌روی دبیران درباری در کاربرد واژه‌های عربی، فارسی را دچار آسیب‌های زبانی فراوانی کرد، نویسندگان و سراینندگان بزرگ ایرانی کوشیدند که فارسی را از این آسیب‌ها برکنار دارند و این زبان را به شیوایی و رسایی به کار گیرند.

به هر روی زبان فارسی تا شکل‌گیری روزگار نوین ایرانی که نزدیک به دوست سال از آن می‌گذرد، کمابیش سامانی یکدست و یکسان داشته است؛ اما روزگار نوین فرهنگ ایرانی که از پایانه‌های دوران صفوی آغاز شده و بویژه در دوران قاجاری شتاب گرفته بود، آزمونی تازه در برابر زبان فارسی نهاد. در روزگار قاجار با شکل‌گیری دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی در جامعه ایرانی که اوج آن انقلاب مشروطه بود، قلمروهای تازه‌ای در برابر فرهنگ ایرانی و از آن میان زبان فارسی آشکار شدند. این قلمروهای نوپدید مفهوم‌ها و عنصرهای نوینی را که برخاسته از اندیشه، دانش، علم و فناوری مدرن بودند به همراه واژگان ویژه خود، به پهنه زبان فارسی کشاندند. درست همگام و همراه با ورود مفهوم‌ها و اندیشه‌های علمی و فلسفی مدرن به سپهر جامعه ایرانی و زبان فارسی، ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه ایرانی نیز آرام آرام دگرگونی می‌یافت. شیرازه ساختار پیشین سیاسی و اجتماعی ایرانیان کم کم از هم می‌گسست و ساختار دولت - ملت به سان سامان نوین سیاسی و اجتماعی در جامعه

ایرانی جای خود را می‌گشود. در چنین سامان نوینی بود که انگاره ایرانیان از خود به سان یکان‌ها (آحاد)ی یک ملت با همه گونه‌گونی‌های قومی در ایران بتدریج شکل گرفت. ایرانیان گرچه از دیرباز، انگاره‌ای از ایرانی بودن خویش در درازنای تاریخ‌شان داشته‌اند و به شیوه‌ای ویژه آن را باز می‌تافتند؛ اما هیچ‌گاه تجربه‌ای از خویشتن چونان یکان‌ها یا شهروندان آزاد یک ساختار یکپارچه سیاسی نداشتند. از این روی بود که کیستی و هویت ایرانی دستخوش گسست و شکاف و دگرگونی شد. این پرسمان زبان فارسی را در برابر آزمون‌های تازه نهاد. اکنون فارسی به چالشگاه مدرنیته ایرانی در آمده بود. پس ناگزیر از مدرن شدن بود. بر بنیاد آنچه گفته شد، مدرن شدن فارسی دو سویه داشت: از یک سو، فارسی می‌بایست در میدان مدرنیته گام برداشته و نقش تاریخی هویت ساز خود را که پیش از این در زمان سامانیان به دست فردوسی به انجام رسانده بود، اینک در بوت‌آزمون مدرن بنهد. اما آیا می‌توانست از این آزمون سربلند بیرون بیاید؟ آیا زبان فارسی می‌توانست در عین برخورداری از بنیان‌های فرهنگی کهن خود، حساسیت‌ها و ویژگی‌های مدرن را در خود پدید آورد؟ آیا فارسی می‌توانست به سان گذشته چتر فراگیری بر سر قوم‌ها و تیره‌های گوناگون ایرانی بگسترده؟ آیا فارسی توان آن را داشت که هویت از هم گسلیده و دگرگون شده ایرانی را از نو بازسازد؟ سویه دوم این مدرن شدن، توان‌آزمایی زبان فارسی در میدان اندیشه‌ها و مفهوم‌هایی بود که این زبان در تاریخ فرهنگی خود با آن‌ها رویارو نبوده است. فارسی که پیش از این بیشتر زبان سرود و اندیشه‌های خیال‌انگیز و رازورزانه بود، می‌بایست توان بیان دانش، علم و شناخت مدرن را در خود می‌پروراند. علم و دانش مدرن از دانش کهنی که دانشمندی چون زکریای رازی و دیگران بدان دست یافته بودند، یکسره جدا بود. علم مدرن پی‌آیند سوگیری و جهت‌یابی انسانی بود که طبیعت را دستمایه (ابژه) شناخت خود گردانیده بود. این علم جایگاه نوینی برای انسان در جهان باز می‌شناخت. این دو سویه چالش مدرن زبان فارسی، واقعیتی همساز و هماهنگ را باز می‌تافت؛ این واقعیت که زبان فارسی آرام آرام به زبان *ملتی مدرن دگرگون* می‌شد. همین فرایند

را زبان‌های اروپایی نیز در پایانه‌های سده شانزدهم به بعد پیموده بودند. با این تفاوت که زبان‌های اروپایی برخلاف زبان فارسی در بستر آزمون‌ها و اندیشه‌های مدرن پرورده شده بودند.

در پی این دگرگونی‌ها در ایران، گرایش‌ها و رهیافت‌های فرهنگی همساز و یا ناهم‌ساز با آن در جامعه ایرانی شکل گرفت. در این میان، اندیشمندان و پژوهشگرانی کوشیدند تا زبان فارسی را در چالش و تنگنای پدید آمده یاری رسانند و جایگاه نوینی برای آن بازشناسند. بر این پایه بود که گفتمان به‌کرد یا اصلاح‌زبانی در روزگار ما در کانون اندیشه و توجه برخی از نوگرایان و اندیشمندان ایرانی جای گرفت. شاید بتوان سره‌گرایی را برجسته‌ترین و گسترده‌ترین رویکرد زبانی در این گفتمان دانست. گرچه سره‌گرایان، هریک دیدگاه‌ها و روش‌های گوناگونی داشته‌اند؛ اما شاید بتوان سره‌گرایی در پهنه زبان فارسی را تلاشی آسیب‌شناسانه در پالایش زبان فارسی از عنصرهای بیگانه، از راه بازگشت به هنجارها، شیوه‌ها و روش‌های واژگانی، نحوی و معناشناختی ویژه‌ای دانست که از دید سره‌گرایان پسندیده است. بی‌گمان، این بازگشت با کنار گذاشتن عنصرها و هنجارهای زبانی انجام می‌گیرد که از دید سره‌گرایان دامان زبان فارسی را آلوده و سامان آن را پریشیده و آشفته است. در اینجا برای گریز از به درازا کشیدن این جستار تنها به برخی از نام‌ها و رخداد‌های برجسته در این زمینه و نقش آن‌ها اشاره‌ای کوتاه خواهیم داشت: جلال‌الدین میرزا و یغمای جندقی را شاید بتوان در شمار نخستین کسانی دانست که در این گفتمان قد برافراشتند. پس از این دو، میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی این راه را به شیوه‌های دیگری پیمودند. ناصرالدین میرزا شاید نخستین کسی بود که از اندیشه پایه‌گذاری یک فرهنگستان (آکادمی) زبانی برای سامان دادن به وضع آشفته زبان فارسی دفاع کرد. این بود که درست پیش از انقلاب مشروطه، گروهی مجلس آکادمی را به ریاست ندیم‌السلطان پایه نهادند که می‌توان آن را پیشگام فرهنگستان زبان فارسی دانست. اما از سوی دیگر، همزمان با انقلاب مشروطه، با پیدایی و گسترش روزنامه‌ها در ایران گونه زبانی تازه‌ای در پهنه زبان فارسی پدید آمد. زبان فارسی

نوشتاری که تا به آن روز در دست نخبگان ایرانی بود، با پیدایی روزنامه‌ها به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک شد. بر این پایه بود که زبان فارسی ناگزیر از بیان اندیشه‌ها و مفهوم‌های مدرن در ریختی مردم پسند شد. همگام با روی کار آمدن رضاخان، سره‌گرایی یا پالایش زبان فارسی سازمان یافته‌تر شد و سپس تر جنبش ملی شدن نفت بر گسترش آن افزود. در این دوران از دکتر تقی ارازی؛ سیاستمدار و روشنفکر باید نام برد که سودای پالایش زبان فارسی را از واژگان بیگانه در سر می‌پرورید. شاید برگزاری همایش هزاره فردوسی را در سال ۱۳۱۳ بتوان گامی در جهت پالایش زبان فارسی با تأکید بر شیوه زبانی فردوسی دانست. نخستین فرهنگستان زبان فارسی در سال ۱۳۱۴ به سرپرستی محمدعلی فروغی نخست‌وزیر بنیان نهاده شد. در دوران محمدرضا پهلوی نیز فرهنگستان دوم آغاز به کار کرد که با رخداد انقلاب اسلامی، از فعالیت بازایستاد. اما در کنار این تلاش‌های سازمان یافته دولتی و ایدئولوژیک باید از نقش اندیشمندان و پژوهشگرانی چون احمد کسروی و بعدها دکتر محمد مقدم و ذبیح بهروز در گسترش گفتمان سره‌گرایی یاد کرد. در میان این سه تن، دکتر محمد مقدم پایه گذار گروه زبان‌شناسی دانشگاه تهران بود و آگاهی‌های تاریخی و ریشه‌شناختی خوبی درباره زبان فارسی داشت. کسروی هم تاریخ‌نگار برجسته‌ای بود که به فارسی سره می‌نوشت؛ اما در نوشته‌هایش گاه واژه‌هایی برساخته (مجمعول) یافت می‌شدند که بی‌ریشه بوده و بیشتر خاستگاه دساتیری داشتند.

در سال‌های نزدیک به انقلاب ۵۷ و اندکی پس از آن، گفتمان به‌کرد یا اصلاح زبان فارسی به قلمرو تازه‌ای در آمد. دکتر داریوش آشوری با تأثیرپذیری از اندیشه‌های فلسفی - زبانی فردید، نگاهی نوین را به پهنه این گفتمان درآورد. او کوشید نگاهی تازه به پرسامان‌های کنونی زبان فارسی انداخته و چالش‌ها و زمینه‌های مدرن شدن آن را به بررسی بگذارد. دکتر شمس‌الدین ادیب سلطانی هم گرچه دیدگاه‌های خود را در زمینه چالش‌های کنونی زبان فارسی نوشت؛ اما زبانی را در برگردان‌های فارسی خود از کتاب‌های فلسفی مدرن به کار گرفت که بی‌گمان نمی‌تواند از

پشتوانه‌های فکری و فلسفی تهی باشد. در سال ۱۳۶۹ نخستین فرهنگستان پس از انقلاب و در واقع سومین فرهنگستان زبان (و ادب) فارسی آغاز به کار کرد. این فرهنگستان با نگاه به اندیشه‌ها و آرمان‌های انقلاب اسلامی روش و شیوه‌ای متفاوت از دو فرهنگستان پیشین در واژه‌گزینی دنبال کرد و به جای تأکید بر هنجارهای زبانی گذشته و واژه‌های سره فارسی، تلاش داشته تا از توان و امکان‌های امروز این زبان بهره ببرد.

پس از انقلاب اسلامی، در پهنه گفتمان به‌کرد یا اصلاح زبانی چهرهای برجسته و تأثیرگذاری پدیدار شدند که از آن میان می‌توان به نسل تازه‌ای از زبان‌شناسان چون دکتر ابوالحسن نجفی، دکتر محمدرضا باطنی و شادروان دکتر علی‌محمد حق‌شناس و همچنین به استادان و پژوهندگان قلمرو ادبیات فارسی، چون شادروان دکتر خسرو فرشیدورد اشاره داشت که هر یک به نوبه خود کوشیدند تا گره از کار فروبسته زبان فارسی بگشایند. در میان این همه، بی‌گمان نام دکتر میرجلال‌الدین کزازی پژوهشی‌آشنا تر دارد. دکتر کزازی را شاید بتوان برجسته‌ترین چهره گفتمان به‌کرد زبانی در حوزه زبان فارسی در تاریخ هم‌روزگار ما دانست. ژرفا و گستردگی نگاه دکتر کزازی به توش و توان زبان فارسی، چونی و چندی ویژه‌ای به کار وی داده که با هیچ‌یک از دیگر شناخته شدگان این پهنه سنجیدنی نیست. گواه این امر، نزدیک به ۹۰ کتاب و بیش از صدها مقاله و سخنرانی است که وی به شیوه زبانی ویژه خود نگاشته یا بر زبان رانده است. این مجموعه در بردارنده انبوهی شگفت آواز و واژه‌های ناب فارسی است که وی در مدت نزدیک به چهل سال پژوهش و ژرف‌کاوی در توان‌ها و امکان‌های واژه‌شناختی، معناشناختی و آواشناختی زبان فارسی از یک سو و زمینه‌های زیباشناسانه سخن فارسی از دیگر سو، آن‌ها را یافته و بر نهاده است.

از هنگام آشنایی با کتاب‌ها و نوشته‌های دکتر کزازی شیوه رویارویی وی را با پرسمان‌هایی که در روزگار ما با زبان فارسی گره خورده‌اند، آشکارا متفاوت‌تر از دیگرانی که نام‌شان در این پیشگفتار آمده است، یافتیم. این جدایی و دگرسانی پیش از هر چیز به دانش گسترده و ژرف دکتر

کزازی از فرایند دگرگونی‌های تاریخی زبان فارسی در قلمروهای نظم و نثر بر می‌گردد. این امر سبب شده تا وی با پسندی زیباشناختی گام در کانون پر تب و تاب گفتمان به‌کرد (اصلاح) زبانی بگذارد. سره‌گرایی یا ناب‌گرایی زبانی دکتر کزازی را می‌توان هم‌زمان دانشورانه، زیباشناسانه، همدلانه و اندکی بازیگوشانه خواند. پیوند دکتر کزازی با زبان فارسی، پیوندی است هستی‌شناختی. زبان فارسی برای وی خانه‌ای را می‌ماند که پاره‌های هستی وی به آن بسته بوده و تو گویی آرامش و آسایش خود را از آراستگی، زیبایی، نغزی و دل‌آویزی این خانه می‌گیرد. جدای از آنچه در دگرسانی آشکار شیوه زبانی دکتر کزازی با دیگر شیوه‌های زبانی گفته شد، ویژگی‌های روانشناختی او را نمی‌توان در چگونگی پسند ویژه زبانی وی نادیده انگاشت. با نگاهی روانشناختی به نوشتارها و گفتارهای دکتر کزازی و ژرف‌نگری در زبان ویژه آن‌ها می‌توان دریافت که خود پدیدآورنده، پیش از دیگران از کاربست چنین زبانی سرمست و شاداب شده است. از سال‌ها پیش که با کتاب‌های دکتر کزازی آشنا شدم، به این نکته‌ها کمابیش پی برده بودم. از این رو، پیوسته از خود می‌پرسیدم که در پشت این شیوه زبانی، چه فلسفه و فرزان‌ش ویژه‌ای نهفته است؟ چه پیوندی میان این پسند زبانی با پرسمان‌های کنونی ایران هم‌روزگار ما هست؟ گرچه خود وی بارها در برابر پرسش‌هایی از این دست، پاسخ‌هایی داده بود؛ اما هیچ‌یک از این پاسخ‌ها من را خوشنود نمی‌کرد. دریافت و احساسم این بود که انگیزه‌هایی ژرف‌تر از آنچه بر زبان آورده یا نوشته می‌شود، سبب ساز این کار بوده‌اند. این‌گونه بود که پیرنگ (طرح) این گفت و شنودها ریخته شد.

از آنجایی که هدف از این کار شناخت و آگاهی از چیستی، چرایی و چندی و چونی شیوه زبانی دکتر کزازی بوده، رهیافت و شیوه‌ای که در طرح پرسش‌ها در پیش گرفته شده، توصیفی - انتقادی بوده است. بی‌گمان توصیف‌ها، پیشگام هرگونه نقد احتمالی بوده‌اند؛ اما پس از روش‌نداشت هر موضوعی، هر جا که شایسته بوده نقدهایی وارد و پاسخ‌هایی به فراخور آن داده شده است. این روش (توصیفی - انتقادی) سبب شده که پرسش‌هایی همانند در بافت‌ها و جایگاه‌های گوناگون این گفت و شنودها پیوسته به

شیوه‌ها و ریخت‌هایی دیگرسان سر برآورند. همچنین نگارنده بر آن بوده که همواره در کانون من - دیگری (خواننده) پرسش‌ها را فرمایش نهد. از سوی دیگر، هر نشست در عین پیوند با نشست‌های پیش و پس از خود، هویتی جداگانه و خودآیین دارد، به گونه‌ای که خواننده می‌تواند هر یک را جداگانه بخواند و دریابد؛ اما کل کتاب ساختاری پیوسته دارد. این گسست و پیوست همزمان نشست‌ها را می‌توان پی آیند شیوه ویژه‌ای دانست که در این گفت و شنودها به کار بسته شده است. به این معنا که هیچ نشستی نبوده که پرسش‌های در پیوند با آن، پیشتر به دکتر کزازی داده شده و او آنگاه با آگاهی پیشین، به آن‌ها پاسخ داده باشد. این امر به گفت و شنودها ویژگی و سرشتی نابهنگام و دردم بخشیده است. این ویژگی (دردمی) گفت و شنودها را دیگرگون و کم‌مانند گردانیده است. نشست‌های نخستین از فلسفه و پدیدارشناسی زبان آغاز شده و پس از بررسی پیوند زبان با تاریخ، فرهنگ، اسطوره، حماسه، خودآگاهی و ناخودآگاهی، آنگاه در نشست‌های دیگر به زبان فارسی و سیر دگرگونی تاریخی و نیز امکان‌ها و توش و توان‌های نهفته و آشکار آن تا به امروز پرداخته شده و در پی همه این‌ها، نشست‌هایی شکل یافته‌اند که در آن‌ها پرسمان‌های بنیادینی چون: هویت و کیستی ایرانی، فراشد مدرنیته ایرانی، فردیت‌یابی مدرن ایرانی و... در پیوند با زبان فارسی به بررسی و کاوش گذاشته شده‌اند، و به فرجام در نشست پایانی زیست‌نامه فرهنگی دکتر کزازی در پیوند با پسند و شیوه ویژه زبانی وی به بررسی نهاده شده است. همه کوشش نگارنده این بوده که پرسش‌هایی به پیش کشیده شوند که افزون بر تازگی، نوآیینی و اندیشه‌خیزی، با پرسمان‌های نوپدید روزگار ما پیوند داشته باشند. این که تا چه اندازه در این کار کامیاب بوده‌ام، داوری آن با خوانندگان فرهیخته این کتاب است. در هر حال، چکیده‌وار می‌توان گفت که هدف از این پرسش‌انگیزی‌ها این بوده که راهی به جهان ذهنی و اندیشه‌ای دکتر کزازی یافته و با گشت و گذار در آن به فرجام، سر از بسترها و لایه‌های فرهنگی و تاریخی پرفراز و نشیب جامعه معاصر ایرانی برآوریم؛ زیرا هر اندیشه یا پژوهشی همزمان برآیندی است از ژرفای درونی و روانشناختی یک اندیشمند

یا پژوهشگر و همچنین بسترهای اجتماعی، فرهنگی و تاریخی زمانه وی. در پایان بر خود بایسته و شایسته می‌دانم که از استاد دکتر میرجلال‌الدین کزازی برای پذیرش پیشنهاد این گفت و شنود درازدامن سپاس بنهم. بی‌هیچ‌گونه اغراقی می‌توانم بگویم که در مدت بیست و یک سال گفت و شنودهایی که با اندیشمندان و پژوهندگان ایرانی و بیگانه داشته‌ام، این نخستین تجربه‌ای است که به معنای راستین واژه می‌توانم از آن به "دیالوگ" به معنایی که در اندیشه مدرن هست، یاد کنم. فضایی که هربار در این نشست‌ها پدیدار می‌شد، سپهری سرشار از ارجگزاری دو سویه و هماندیشی بود. اگر نرم خویی، شکیب دلی، منش گفت و شنودانه، خوی نقدپذیر و فراخی اندیشه دکتر کزازی نبود، این گفت و شنودها به چنین سرانجامی نمی‌رسید. همچنین از همسر مهربانم برای پیشنهاد نامی سنجیده و درخور این کتاب سپاسگزارم. بی‌گمان پشت گرمی، همدلی و راهگشایی‌های تیزبینانه وی در راستای این کار، امید و توان من را در انجام هرچه بهتر آن افزون‌تر می‌گردانید. از آقای صالح رامسری مدیر ارجمند انتشارات معین که از هیچ کوششی در چاپ هرچه بهتر این کتاب دریغ نداشتند، نیز سپاس فراوان دارم. امید است که این کتاب روزنه‌ای هر چند کوچک در ذهن خوانندگان فرهیخته بر روی بنیادی‌ترین پرسمان‌های ایران همروزگار ما بگشاید و همچنین منتقدان دانا و ژرف‌انگر را برانگیزد تا جستارهای پیش‌نهاده شده در این کتاب را به موشکافی گذاشته و همزمان کاستی‌ها و کمبودها و توانمندی‌های آن را در ترازوی نقد و بررسی بگذارند. باشد که چراغ اندیشه و دانش در این مرز و بوم همواره روشن و فروزان بماند.

محمدرضا ارشاد

تابستان ۱۳۹۲

گفتاری با خواننده^۱

این سومین گفت و گوی دراز دامان من است. دو گفت و گوی دیگر در دو کتاب از این پیش به چاپ رسیده است؛ اما در هیچ کدام از آن رشته گفت و گوها، من تا بدین پایه که در گفت و گو با شما جهان درون خود را کاویدم و شناختم، با اندیشه‌هایی در ذهن خویش آشنا شدم که بر من پوشیده می‌ماندند، نتوانستم به شناخت از خویشتن برسم. پرسش‌های شما که بیشتر نغز بود و هوشمندانه و ژرفکاوانه درهایی را در نهاد و اندیشه من گشود که تا این زمان بر من ناگشوده مانده بود. این شناخت را من در گرو آن پرسش‌ها می‌دانم. به راستی آن‌چنان که همواره به دانشجویان خود می‌گویم، هر پاسخی در پیوند است با پرسش، پیوندی ناگزیر. اگر پرسش نغز باشد و باریک و اندیشه خیز پاسخی اندیشمندانه، باریک، نغز را در پی می‌تواند آورد. من آنچه را به دانشجویان می‌گفتم در کردار، از رهگذر این گفت و گوها، آزمودم. از همین روست که این تلاش فرهنگی خوشایند و پسندیده من افتاده است. امیدوارم که در آینده نیز، شما در زمینه‌های دیگر با من به گفت و گو بنشینید همچنان با ذهنی آماده، زیانوند، با پرسش‌هایی سنجیده و اندیشیده که بیشتر آن‌ها را در پیرنگی ذهنی گنجانیده‌اید و سامان داده‌اید. امیدوارم که خوانندگان این کتاب هم آن بهره‌ای را که می‌باید از آن

۱. برگرفته از سخنان دکتر کزازی در بخش پایانی کتاب.

ببرند. سر رشته هایی را به یاری آنچه گفته شده است به دست بیاورند تا با پی گرفت آن‌ها به پاسخ‌هایی دیگر برسند. سرانجام بتوانند پرسمان‌هایی را که با آن‌ها روبرو هستند، بگشایند.

چیستی زبان

✦ نخستین نکته‌ای که در رویارویی با نوشته‌ها، کتاب‌ها و کارهای پژوهشی گوناگون شما به چشم می‌آید، فارسی ویژه‌ای است که در آن‌ها به خواست و پسند خود به کار گرفته‌اید. گرچه این شیوه‌های ریشه‌های ژرفی در گذشته و تاریخ زبان فارسی دارد؛ اما می‌توان گفت که امروزه کاربرد همگانی ندارد. گمانی ندارم که کاربرد چنین شیوه‌ای در گفتار و نوشتار نشان از نگاه ویژه و گسترده شما به زبان دارد. در این گفت و گو می‌خواهیم نخست با شناخت و بررسی بنیان‌های هستی‌شناختی یا همان فلسفه‌ی زبانی شما، به سرشت و بایستگی (ضرورت) این شیوه‌ی زبانی برسیم و آنگاه به کند و کاو در آن پردازیم. بر این پایه می‌خواهم از شما بپرسم که چه نگاه هستی‌شناسانه‌ای به زبان دارید یا به دیگر سخن؛ فلسفه‌ی زبانی شما چیست؟

☑ آنچه من نخست فراگیر در پاسخ به پرسش شما که پرسشی است نغز و باریک و بنیادین می‌توانم گفت این است که در چشم من زبان وارونه آنچه شاید بسیاری از کسان بیانگارند، تنها ابزار گفت و شنود، ابزار رسانیدن اندیشه‌ای از کسی به دیگری نیست. به سخن دیگر، من زبان را ابزار نمی‌دانم. بدین معنی که زبان به پاس آماج و خواست دیگری جز خود آن پدید آمده باشد. نگاه هستی‌شناختی به زبان از دید من بدانجا می‌انجامد که زبان ابزار نیست. بر این پایه که اگر نباشد ما تنها یکی از ابزارهایی را که به آن نیاز داریم از دست داده‌ایم، نمونه را قلمی را که شما در دست دارید

ابزار کار شماست. این قلم پدید آمده است برای این که شما به یاری آن بنویسید. اما اگر بیانگاریم که قلمی هم در کار نباشد، شما می‌توانید اندیشه‌های خود را به شیوه‌ای دیگر و با ابزاری جایگزین به یادگار بگذارید. به همان سان که هزاران سال آدمی بی آن که قلمی در کار باشد یا نگارشی، چنین کرده است. درست است که قلم یکی از ناگزیرترین ابزارهای آدمی است. قلم پایه فرهنگ و تاریخ را، اگر فراخ بنگریم، ریخته است؛ یعنی آنچه جهان رازآلود و ناشناخته باستان را که آن را جهان پیش از تاریخ می‌نامیم، از جهان نو که جهان پس از تاریخ است، باز می‌شناساند؛ مرز میان این دو جهان است، قلم است. چون قلم هنگامی ابزاری شد ناگزیر که آدمی نوشتن توانست؛ به دبیره دست یافت؛ اما پیش از آن هم همچنان انسان بود؛ می‌اندیشید؛ زبان را به کار می‌گرفت. پس از این سخن که من می‌گویم زبان فراتر از آن است که ابزاری باشد مانند دیگر ابزارها، خواست من این است که زبان بخشی ناگسستگی، ساختاری، بی‌جایگزین از هستی آدمی است. اگر انسان را ما بی‌زبان بیانگاریم نمی‌توانیم او را در معنای بونده و بسنده واژه، انسان بشماریم. انسان بی‌زبان برآستی انسان نیست. به سخن دیگر زبان پاره‌ای از هستی انسان، از آن دید که انسان است، شمرده می‌شود. ابزارهای دیگر چنین کارکردی تنگ و ساختاری و بنیادین در چیستی انسان ندارند. این دیدگاه درباره زبان - آن چنان که می‌دانید - دیدگاهی نوآیین نیست، گذشتگان هم به این کارکرد انسان‌شناختی زبان پی برده بوده‌اند. آن گزارش و بازنمودی کهن، آشنا که از چیستی انسان کرده‌اند، گویای همین نکته است که انسان جاننداری است گویا. گویایی در این بازنمود از انسان به درست برابر است با اندیشمندی. انسان جاننداری است گویا. می‌توانیم گفت؛ انسان جاننداری است اندیشمند. بی‌درنگ این پرسش در یاد برانگیخته می‌شود که این دو گزارش، یا این دو بازگفت نکته‌ای یگانه در چیستی انسان، چه پیوندی با زبان دارد؟ من بازگفتی سومین را بر این دو می‌افزایم که از دید من، همچنان، در این بازگفت، ما همان نکته نخستین را باز می‌گوییم؛ بازنمودی دیگر است از چیستی گوهرین انسان. آن هم این است که انسان جاننداری است که زبان

را به کار می‌گیرد. معنای این سخن این است که زبان با اندیشه کما بیش یکسان است؛ در پی آن با گویایی، گفتار. اگر پیشینیان در سخن از چستی انسان پایه را بر گویایی نهاده‌اند، از این روی بوده است که بیشترین بهره را آدمی از گفتار می‌برد در برون. شما گاهی می‌نویسید؛ اما همیشه می‌گویید. زبان را از این روی ما بیشتر با گفتار می‌شناسیم؛ اما راست این است که زبان بسیار بیش از آن که در گفتار یا نوشتار که کارکردهای بیرونی آنند، نمود بیابد؛ به کار گرفته شود، در اندیشه کار ساز است. به سخن دیگر ما بی‌زبان نمی‌توانیم اندیشید.

✦ افلاطون هم می‌گوید: وقتی می‌اندیشیم باخود سخن می‌گوییم.

☑ آفرین. دستکم در زینه‌ای، رده‌ای از اندیشیدن زبان برابر است با اندیشه - اگر نیاز بود من این زمینه را بیشتر خواهم کاوید و بر خواهم رسید - آنچه ما آن را اندیشیدن می‌نامیم به راستی در کردار گونه‌ای گفت‌وگوی خاموش با خویشتن است؛ گفت‌وگویی که نه به گفتار می‌انجامد و نه به نوشتار؛ اما به راستی خاستگاه گفتار و نوشتار است. سه کار کرد را می‌توان برای زبان نشان داد: یکی کارکرد اندیشیداری است، کارکرد اندیشه‌ای است. دو دیگر کارکرد گفتاری است. سه دیگر کارکرد نوشتاری است. اگر شما اندیشه‌ای در سر نداشته باشید ناگفته پیداست سخنی نخواهید گفت، آن سخن را، در پی گفتار، به نوشتار در نخواهید آورد. کارکرد زبان تنها در گفتار و نوشتار نیست، در آنچه گفتار و نوشتار از آن بر می‌خیزد نیز هست؛ یعنی در ذهن، در اندیشه. این از آنجاست که ساختار ذهن و اندیشه ما را آزموده‌ها و ستانده‌های حسی ما می‌سازد. اندیشه ما اندیشه‌ای است که در دامان توان‌های حسی پرورده می‌شود. اندیشه نمی‌تواند به آسانی خود را از چنگ و چنبر آزمون‌های حسی برهاند. نیاز به رنج و تلاشی بسیار هست تا آدمی بتواند به اندیشه ناب پیراسته برسد.

✦ آیا زبان از همه این توان‌ها و آزمون‌های حسی به یکسان بهره می‌برد؟

☑ در میانه توان‌های پنجگانه حسی، نیرومندترین توان بینایی است که ما همواره می‌توانیم آن را در کار بیاوریم. پس اگر بگوییم که ساختار و اندیشه

ما را، ذهن ما را بینایی می‌سازد، سخنی برگزاف نگفته‌ام. از همین روست که در بسیاری از زبان‌های جهان، واژه‌ای یگانه برای دیدن و اندیشیدن به کار گرفته می‌شود. دیدن را برابر با اندیشیدن به کار می‌برند. ما در زبان پارسی می‌گوییم در این باره چه می‌بینی؟ به درست خواست ما این است که در این باره چه می‌اندیشی؟ یا واژه‌هایی که از دیدن بر گرفته شده است؛ اما در معنای اندیشیدن به کار گرفته می‌شود مانند دیدگاه، دید، نگرش، نگره، بینش و یا واژه نظر و نظریه که از تازی ستانده شده است. این است که ساختار ذهن و اندیشه ما را نخست بینایی می‌سازد، سپس شنوایی؛ در رده سومین بساوایی، در پی این سه، آن دو توان حسی دیگر جای دارند: بویایی، چشایی. پس آنچه ما آن را اندیشیدن می‌نامیم ریشه در آزمون‌ها و دریافت‌ها و ستانده‌های حسی ما دارد، بویژه در دیده‌های ما: آنچه دیده‌ایم. آزمون‌های ما را بیشتر دیده‌های ما می‌سازند. هنگامی که ما می‌اندیشیم، به راستی دو شیوه را به کار می‌گیریم؛ یکی آن است که آنچه را بدان می‌اندیشیم نخست به قلمرو سَهِش (حس) می‌آوریم؛ سپس بدان می‌اندیشیم. به سخن دیگر، به آن پیکره می‌بخشیم یا آن که به شیوه‌ای دیگر که آسان‌تر است، کاربردی‌تر است می‌اندیشیم: نمادهای زبان را به کار می‌گیریم. من نمونه‌ای بیاورم برای شما: شما می‌خواهید به "مهر" بیاندیشید. مهر هیچ نمودی در جهان حسی ندارد. چه می‌کنید؟ یا به کسی می‌اندیشید که در چشم شما، در نمادشناسی فردی تان، برترین نمونه مهر است، به پدر، مادر، خواهر، برادر، دوستی یکدله. بدین سان شما به "مهر" پیکر می‌بخشید. یا به واژه "مهر" می‌اندیشید، آن هم بیشتر ریخت نوشتاری واژه نه ریخت گفتاری آن؛ یعنی ریخت نوشتاری واژه مهر را به هنگام اندیشیدن پیش چشم می‌آورید، تو گویی آنچه را می‌اندیشید بر تخته‌ای سپید که ذهن شماست نخست می‌نویسید؛ سپس آن نوشته‌ها را می‌خوانید. ما به ریخت آوایی و گفتاری واژگان به هنگام اندیشیدن کمتر می‌پردازیم. هنگامی ریخت گفتاری در اندیشیدن به کار گرفته می‌شود که ما نتوانیم به ریخت نوشتاری واژه بیاندیشیم. این هم از آنجاست که ساختار ذهن و اندیشه ما را بینایی می‌سازد. هر جا بینایی کارایی ندارد، به ناچار آن توان

حسی نیرومند و کارساز دوم که شنوایی است کارکرد می‌یابد. از همین روست که نابینایان در شناخت جهان پیرامون بر شنوایی بنیاد می‌کنند، گوش‌شان بسیار تیز است؛ در پی آن، بر بساواایی. به سخن دیگر، نابینا چون اندام بینایی را که چشم است از دست داده است، اندام شنوایی را که گوش است به جای آن می‌نشانند؛ سپس اندام بساواایی را که دست است. دست به راستی در پی چشم و گوش اندام شناخت و آگاهی آدمی است. بینا هم در جایی که نمی‌تواند دید یا آوایی، سخنی برای شنیدن نیست از دست خود بهره می‌برد هنگامی که می‌خواهد بداند در کجاست؟ پیرامون او چه می‌گذرد؟ در تاریکی و خموشی.

پس بی‌واژه، بی‌زبان ما نمی‌توانیم اندیشید. در پی آن، اگر اندیشیدن را از آدمی بستانند، آدمی بودن او از میان خواهد رفت؛ آدمی به جاننداری گنگ، بی‌بهره از اندیشه فرو خواهد کاست؛ فرو خواهد افتاد. پس در پاسخ به پرسش شما که کارکرد هستی‌شناختی زبان چیست؟ آنچه من می‌توانم گفت این است که: بی‌زبان، به سخن دیگر، بی‌اندیشه آدمی، آدمی نمی‌تواند بود. ما وارونه آنچه می‌انگاریم، حتی زمانی که نمی‌گوییم؛ نمی‌نویسیم، زبان را به کار می‌گیریم. کارکرد زبان، زبان خاموش بی‌نشان، در نوشتار بسیار ژرف‌تر و گسترده‌تر از زبانی است که در نوشتار و گفتار به کار گرفته می‌شود. آن کارکرد ژرف و بنیادین زبان به راستی پشتوانه و بنیاد و خاستگاه دو کارکرد دیگر آن است: کارکرد گفتاری و نوشتاری.

✦ شما از نقش توان‌ها و آزمون‌های حسی بویژه بینایی در پیدایی زبان و اندیشه سخن گفتید. این نشان می‌دهد که از دید شما ما از دریافت‌های حسی به اندیشه می‌رسیم. به نظر می‌رسد که فرایند اندیشیدن در نگاه شما بیشتر از آن که ارادی و به خواست انسان باشد، شهودی و غیر ارادی بوده و بی‌خواست وی انجام می‌شود. این را هم بیافزایم که زمانی هم هست که ما بر پایه گنجینه اندیشه‌های پیشین خود می‌اندیشیم و بی‌گمان در اینجا نقش اراده و خواست نیرومندتر است. فکر می‌کنم که باید این دو را از یکدیگر جدا کرد. در هر حال از دید شما اراده و خواست انسان در این میان چه نقشی دارد. آیا بر این هستید که انسان

اراده به اندیشیدن می‌کند و یا اندیشه بی‌خواست او از راه آزمون‌های

حسی در دم بر وی وارد می‌شود؟

☑ این پرسش بسیار هوشمندانه است. پاسخ دراز دامانی می‌توان به این پرسش داد؛ اما من می‌کوشم که سخت کوتاه پاسخ دهم - اگر نیاز بود زمینه‌هایی، نکته‌هایی را گسترده‌تر باز خواهم نمود - ما هر دو شیوه را چونان انسان به کار می‌گیریم. سخن من در این بود که زبان مایه‌ها و پایه‌های خود را از آزمون‌های حسی می‌ستاند. شاید بتوان بدین‌گونه این نکته را باز نمود که آنچه آدمی را از دیگر جانداران، زیست‌مندان جدا می‌دارد، این توانش والای بی‌مانند در اوست که می‌تواند آزمون‌های بیرونی و حسی خود را به آزمون‌هایی درونی و اندیشه‌ای دگرگون بسازد. به سخن دیگر، آدمی جهان پیرامون خود را می‌بیند؛ اما در تنگنای دیدگی. آنچه می‌بیند نمی‌ماند. آن دیده: آنچه دیده است، به مایه‌ای، بنیادی برای اندیشیده دگرگونی می‌یابد. تنها جاننداری که می‌تواند دیده را به اندیشیده برساند و دگرگون کند آدمی است. وگرنه، جانداران دیگر هم جهان پیرامون را می‌بینند؛ چرا انسان نیستند؟ می‌توان پاسخ داد: چون نمی‌توانند دیده‌های‌شان را به اندیشه‌ها فرا ببرند و دیگر گون بسازند. تنها آدمی است که می‌تواند جهان پیرامونی گسسته از خود را به جهانی درونی از آن خویش دگرگون بسازد. این باز می‌گردد به ساختار زبان در آدمی. اگر بخواهیم بگوییم که زبان چگونه پدید آمد؟ من می‌انگارم که شاید تنها پاسخی روشن که بدین پرسش باستانی می‌توان داد، این است که: هنگامی زبان پدید آمد که آدمی بدان آغازید که از این توانش که تنها ویژه اوست بهره ببرد. به سخن دیگر، آنچه را در بیرون می‌یابد به درون خویش بکشاند.

✦ یعنی آدمی با این کار می‌خواهد جهان بیرون را از آن خویش سازد؟

☑ آری! یعنی می‌خواهد دیده را به اندیشیده دگرگون بسازد. بدین سان زبان آغاز شد؛ اما آن سخنی که شما گفتید، آن کار کرد دیگر زبان هم پذیرفتنی است. ما هنوز هم به همان شیوه‌ی چیستاری کهن می‌توانیم زبان را به کار بگیریم. اگر نه همه مردمان، پاره‌ای از آنان، هنرمندان، برای نمونه،

کسانی هستند که کارکرد زبان در نهان و نهاد آنان هنوز - می‌توانیم گفت - کارکردی باستانی و چیستاری است. به سخن دیگر، پیوند آنان با زبان پیوندی است که هنوز نخستینه، ناب، تر و تازه، شکفته و شاداب مانده است. انسان هنرمند آفرینشگر در این روزگار که آغاز هزاره سوم است، زبان را به مانند نیاکان بسیار دور خود به کار می‌گیرد. به سخن دیگر، انگیزه‌های برونی، دیده‌ها، شنیده‌ها، آموزه‌های او می‌تواند به دریافت‌ها و آزمون‌های نوآیین، بی‌پیشینه در زبان دگرگونی بیابد.

✦ می‌توان گفت؛ هنرمند پیوند ویژه‌ای با زبان دارد، پیوندی که هیچ‌کس دیگر به سان او ندارد.

☑ درست است. او پیوند ویژه‌ای با زبان دارد. این پیوند ویژه برخاسته از اثرپذیری بسیار اوست. انسان هنرمند انسانی است که پیوندی نغز، نازک، در دم، با جهان پیرامون دارد. همه آدمیان نمی‌توانند چنین پیوندی داشته باشند. به سخنی دیگر، رخدادی در برون که در چشم دیگران رخدادی است ساده، پیش پا افتاده، به دور از هر انگیزش، هر بازتاب درونی، نهادین، روانی، اندیشه‌ای می‌تواند آن‌چنان بر هنرمند کارساز بیافتد؛ جهان درونی او را به شور بیاورد که آغازی بشود برای آزمون بزرگ و دیگرسان و نوآیین در وی. آن آزمون می‌تواند به آفریده هنری بیانجامد. هنرمند هرگز اندیشیده، آگاهانه با برنامه ریزی نمی‌تواند آفرید.

✦ این سخن شما آیا به این معناست که هنرمند همواره به آغاز و بنیان زبان باز می‌گردد؟

☑ آری! بدین گونه هم می‌توان گفت. هنرمند از آن اثرپذیری، در دمی، پیوند تنگ پویای دو سویه باستانی که در میان انسان و جهان بوده است، هنوز بهره دارد. برای همین است که هنرمندی که در زبان به آفرینش هنری می‌پردازد؛ سخنور، نویسنده زبان را به شیوه‌ای دیگر به کار می‌گیرد. اگر زبان سخنور و نویسنده؛ کسی که در زبان هنرمند است، به زبان دیگران بماند، هنری در کار نخواهد بود. هنرمند تنها کسی است که بهره ویژه خود را از زبان می‌ستاند و می‌برد؛ یعنی زبان را به گونه‌ای دیگرسان به کار

می‌گیرد. این دیگرسانی چیست؟ پاسخی که من به این پرسش می‌دهم این است که: این دیگرسانی باز می‌گردد به این نکته باریک که پیوند هنرمند با جهان پیرامون پیوندی است زنده، تپنده، در دم. نه پیوندی آگاهانه، اندیشیده از آن‌گونه که همگان دارند؛ یعنی هنرمند، بی‌آن که خود بخواهد و بداند، در کمین آنچه در جهان برون رخ می‌تواند داد می‌نشیند. هر رخدادی، حتی رخدادی که در چشم دیگران تهی از هر معنا و انگیزندگی است، چون رخدادی است که بارها دیده‌اند؛ آزموده‌اند، در چشم هنرمند رخدادی است نژاده، ناب، نخستینه. رخدادی که تنها یکبار روی می‌تواند داد. این نوآینی، بی‌پیشینگی در رخدادهاست که بر هنرمند آن‌چنان کارساز می‌افتد که جهان درون او را بر می‌شوراند. این شورش درونی خاستگاه و انگیزه‌ای می‌شود برای آفرینش هنری. به درست، از همین روست که هنرمند نمی‌تواند خود را باز بیافریند؛ به دوبارگی برسد، در آزمون و آفرینش هنری. اگر هنرمندی آگاهانه حتی بخواهد آنچه را آفریده است، دوباره بیافریند، آن باز آفریده، آفریده‌ای دیگر خواهد شد؛ چون پیوند هنرمند با جهان برون پیوندی زنده و در دم است؛ یعنی مانند دیگران به آنچه دیده‌اند؛ شنیده‌اند؛ آزموده‌اند، بسنده نمی‌کند. پیوند ما با جهان بیشتر پیوندی است بر پایه شناختی دیرین که از جهان داریم. پس آن رخداد بیرونی را ناخواسته، ناآگاه در شمار رخدادهایی جای می‌دهیم که بارها دیده‌ایم و آزموده‌ایم. از این روی آن رخداد در چشم ما سترون، بیهوده، ناکارا، فرومرده می‌نماید؛ اما هنرمند جهان را چونان پدیده‌ای زنده، تپنده که دم به دم رنگ می‌گرداند؛ ریختی دیگر می‌یابد می‌بیند. این نوآینی در آزمون‌های حسی انگیزه آفرینش هنری می‌شود، در هنرمند. نمونه‌ای درشت بیاورم در روشنداشت سخن: پاره‌ای از کسان به گونه‌ای بیماری دچارند که در این روزگار هم گسترش یافته است، بیماری حساسیت یا "آلرژی". به سخن دیگر، این کسان هماهنگ با دگرگونی‌های گیتی ناخواسته، ناآگاه دگرگونی می‌یابند. بهاران فرا می‌رسد؛ گل‌ها می‌شکفند؛ گرده می‌افشانند. این گرده‌های افشاننده بر آنان اثر می‌نهد، نشانه‌های بیمارگونه پدید می‌آورد؛ اما دیگران در برابر این دگرگونی برونی در جهان یکسان می‌مانند. آن که

اثر می‌پذیرد از دیگرگشت زمان، از فرارسیدن بهاران به خواست یا آگاهانه چنین نمی‌کند. بی آن که بداند و بخواهد، آنچه در برون گذشته است، در او کارساز می‌افتد. هنرمند از حساسیتی برخوردار است از این گونه. آنچه هنرمند را از بیمار جدا می‌دارد و باز می‌شناساند این است که در بیمار این حساسیت تنی است، اندام‌شناختی است؛ در هنرمند اندیشه‌ای است؛ ذهنی است؛ روانی است؛ عاطفی است؛ اما هنرمند هم آگاهانه و به خواست خود نیست که از جهان برون اثر می‌پذیرد.

♦ این پیوند بی‌میانجی و در دم هنرمند با جهان برون همانند پیوند انسان آغازین با جهان برون است. در چند پرسش پیشین هم این را مطرح کردم که هنرمند به بنیان و آغاز زبان باز می‌گردد؛ یعنی به همان دریافت‌های بی‌واسطه حسی در سپیده دم پیدایی زبان. بر این پایه می‌توان انسان آغازین را از دید شیوه و نحوه پیوندش با هستی و جهان با هنرمند سنجید. با پیشرفت و تحول فرهنگ و تمدن این پیوند بی‌میانجی آدمی با هستی و جهان برون از میان رفته است و زبان هم به پیرو آن دیگر بردار تجربه‌ها و آزمون‌های در دم و تازه و نو آیین از جهان نیست. به بیان دیگر، ما امروزه آن حس بی‌میانجی با هستی و زبان را از دست داده‌ایم.

☑ از دید من، بی‌گمان چنین است. به سخن دیگر، هنرمند انسانی است که بیشتر، اگر بخواهیم واژگان آشنا در فرهنگ ایرانی را به کار بگیریم، با دل خود در پیوند است با انگیزه خویش، نه با سر و اندیشه خود. آنچه هنرمند را از دیگران جدا می‌دارد این است که دیگران انگیزه را در سایه اندیشه نهاده‌اند، انگیزه‌های گونه‌گون را در سالیان زندگی، حتی شاید بتوان گفت پیش از آن، پیش از زادن - این نکته‌ای است که می‌دانم شگفت‌آور است اگر نیاز بود بدان باز خواهم گشت - دسته‌بندی می‌کنند، کاری که اندیشه و روانه است. ما چگونه پدیده‌های گوناگون گیتی را در دسته‌هایی جای می‌دهیم؟ بر پایه ویژگی‌هایی همانند که در آن‌ها هست؟ انسان‌های دیگر هم در پی آزمون‌هایی حسی که در سالیان زندگانی داشته‌اند، انگیزه‌های بیرونی را دسته‌بندی می‌کنند، بر پایه نمودها و نشانه‌هایی که در